

جستاری در واژه‌های فارسی کتب اربعه و صحاح سته

سید مصطفی مناقب^۱

مهدی آذری فرد^۲

صمد عبداللهی عابد^۳

چکیده

ارتباطات عامل مهم تأثیر و تائر زبان هاست و تعداد واژه‌هایی که یک زبان از زبان دیگر می‌گیرد، به ارتباط دو گروه گویشور بستگی دارد. عرب‌ها نیز به واسطه ارتباطاتی که با اقوام دیگر داشته‌اند، برخی واژه‌ها را از زبان‌های دیگر گرفته‌اند. این واژه‌ها به مرور زمان و کثرت استعمال، در زبان عربی ماندگار شده که اصطلاحاً آنها را معرّبات گویند. علاوه بر قرآن، این واژه‌ها در لسان احادیث نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در این پژوهش به بررسی تعدادی از واژه‌های فارسی در احادیث فریقین پرداخته‌ایم، به این منظور، کتب اربعه حدیثی شیعه و صحاح سته اهل سنت محور بحث قرار گرفته‌اند. طی پژوهش انجام گرفته در محدوده ۶۸ واژه فارسی، مشخص گردید که معرّبات فارسی به کار رفته در کتب اربعه نسبت به صحاح سته، از تنوع واژگانی و موضوعی بیشتری برخوردار هستند. همچنین دقت در این پژوهش نشان می‌دهد که واژه‌های فارسی به کار رفته در این روایات، کارکردهای مختلفی دارند، کارکرد فقه الحدیثی، کارکرد فقهی، کارکرد بهداشتی، کارکرد تمثیلی و کارکرد تفسیری از این جمله‌اند.

کلیدواژه‌ها: واژه‌های فارسی، معرّبات، روایات، کتب اربعه، صحاح سته.

درآمد

بررسی واژه‌های دخیل در زبان عربی یا همان معرّبات، از گذشته تا به حال مورد توجه

۱. استادیار دانشگاه پیام نور کاشان (Dr.managheb@gmail.com).

۲. کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث (M.azarifard@gmail.com).

۳. دانشیار دانشگاه شهید مدنی آذربایجان (S1.abdollahi@yahoo.com).

دانشمندان بوده است. برخی از این واژگان در کتاب‌های لغت ذکر گردیده، اما عده‌ای، بخش جداگانه‌ای از کتاب‌هایشان را به این مهم اختصاص داده‌اند؛ برای نمونه: ابن درید در کتاب *جمهرة اللغة*، بابی را تحت عنوان «ما تکلمت به العرب من کلام العجم حتی صار کاللغه» آورده است. همچنین ثعالبی در کتاب *فقه اللغة*، فصلی را تحت عنوان «أسماء تفردت بها الفرس دون العرب فاضطرت العرب إلى تعریبها» ذکر کرده است. ابن سیده نیز فصلی از کتاب *خود المخصص* را به عنوان «اسامی أعجمی تعریب شده» اختصاص داده است.

عده‌ای از دانشمندان نیز تألیفاتی را به طور خاص به این موضوع اختصاص داده‌اند. دکتر آذرتاش آذرنوش، در کتاب *راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی* تلاش کرده خاستگاه‌های اصلی ورود واژگان عربی به فارسی را بررسی کند. پیش از وی نیز افرادی همچون محمد علی امام شوشتری، نویسنده فرهنگ *واژه‌های فارسی در زبان عربی و آذی شیر پژوهش گرزبان و ادبیات سریانی در اللفاظ الفارسیة المعرب و پس از وی دکتر محمد التونجی، استاد دانشگاه الازهر - که دکترای ادبیات فارسی نیز دارد - در کتاب معجم المعربات الفارسیه، واژه‌نامه‌هایی از واژگان فارسی راه یافته به عربی را فراهم نموده‌اند. آرتور جفری نیز در باره واژگان قرآنی در کتاب *واژه‌های دخیل در قرآن* چنین کاری کرده است. مفسران و زبان‌شناسان اسلامی نیز در گذشته گاه خود به فارسی بودن برخی از واژگان فارسی در عربی اعتراف کرده‌اند؛ اما نخستین پژوهش مستقل در این باره، به دوره میانی اسلام باز می‌گردد. موهوب بن احمد، مشهور به ابی مقصور جوالبقی از پیشگامان این کار در سده ششم هجری بود. او در کتاب *المعرب* به ریشه‌یابی واژه‌های فارسی پرداخته است. همچنین پس از او، جلال الدین سیوطی در کتاب *المهذب فیما وقع فی القرآن من الکلام المعرب*، به این مهم پرداخته است.*

با وجود تحقیق در باره واژگان معرب در زبان قرآن، کاوشی در باره واژه‌های معرب، به ویژه «واژه‌های فارسی»، در زبان روایات فریقین صورت نگرفته است. لذا برای انجام این مهم، ابتدا از میان قریب به ۲۵ منبع لغوی (همچون: *جمهرة اللغة* ابن درید، *صحاح اللغة* جوهری، *فقه اللغة* ثعالبی، *المعرب جوالبقی، النهایة ابن اثیر، لسان العرب ابن منظور، تهذیب اللغة* آذهری، *الالفاظ الفارسیة المعربة آذی شیر، فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی* امام شوشتری و...)، نزدیک به سیصد واژه فارسی از میان معربات استخراج شده‌اند. سپس با جست و جوی این واژه‌ها در محدوده کتب اربعه شیعه و صحاح سته اهل سنت، ۶۸ واژه‌های فارسی

به دست آمد که در متن روایات این کتب به کار رفته‌اند.^۴ نتایج نشان داد، واژه‌های فارسی به کار رفته در کتب اربعه نسبت به صحاح سته، از تنوع واژگانی و موضوعی بیشتری برخوردار است. همچنین دقت در این پژوهش نشان می‌دهد که واژه‌های فارسی به کار رفته در این روایات، کارکردهای مختلفی دارند؛ کارکرد فقه الحدیثی، کارکرد فقهی، کارکرد بهداشتی، کارکرد تمثیلی و کارکرد تفسیری از این جمله‌اند.

مقدمه

سخن گفتن از راه‌هایی است که انسان‌ها مقاصد خود را با آن به دیگران تفهیم می‌کنند و از آن‌جا که همه انسان‌ها زبان یکسانی ندارند و در مراودات تجاری، علمی، سیاسی و اجتماعی، چاره‌ای جز سخن گفتن با هم ندارند، لذا از زمانی که انسان مسافرت کرد، همواره یکی از دغدغه‌های اساسی‌اش، ارتباط کلامی با هم‌نوعان خود - که به زبان‌های دیگر مکالمه می‌کنند - بوده است. از این رو، گاهی مجبور می‌شده زبان‌های دیگر را یاد بگیرد، ولی همه انسان‌ها توان یادگیری زبان‌های متعدد ندارند و یا احساس سختی می‌کنند. لذا گاهی یکی از راه‌های ارتباط این افراد، استفاده از برخی واژه‌های کلیدی همدیگر بوده است. این استفاده‌ها گاه به گونه‌ای بوده که موجب می‌شده آن واژه‌ها در سرزمین‌های دیگر نیز رواج یابد.

از عوامل مهم تأثیرپذیری و یا تأثیرگذاری زبان‌ها در همدیگر، ارتباطات است^۵ و تعداد واژه‌هایی که یک زبان از زبان دیگر می‌گیرد، به ارتباط دو گروه گویشور بستگی دارد.^۶ در این مسیر، غالباً زبانی که دارای امتیازهای فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و علمی بوده است، تأثیرگذاری‌اش نیز بیشتر بوده است. عرب‌ها نیز به واسطه ارتباطاتی که با اقوام دیگر داشته‌اند، واژه‌هایی را از زبان‌های دیگر گرفته‌اند.

۴. شایسته توضیح است که واژه‌های فارسی، بخشی از معربات را تشکیل می‌دهند. برای به دست آوردن واژه‌های فارسی مورد استفاده در این مقاله، قریب به سیصد واژه فارسی از میان معربات، در ۲۵ منبع لغوی - که در انتهای مقاله از آنها نام برده شده است - استخراج شدند که از این تعداد، ۶۸ واژه در متن روایات کتب اربعه و صحاح سته به کار رفته بود. تعداد زیادی از واژه‌های فارسی نیز بود که در روایات کتب اربعه و صحاح سته از آنها استفاده نشده بود؛ واژه‌هایی چون: صولجان، قیروان، سرداب، قبیح، یاسمین، گرد، اسفند، یابود، مهرق، نیرک، والوج، هاون، جردبان، جوسق، دولاب، فنجان، باله و ... با این حال، نویسندگان این مقاله ادعا ندارد که احصای کاملی در باره واژگان فارسی به کار رفته در کتب اربعه و صحاح سته انجام داده است.

۵. واژه شناسی قرآن مجید، ص ۲۸.

۶. لغة القرآن الکریم، ص ۱۷۷؛ واژه‌شناسی قرآن مجید، ص ۲۸.

یکی از این زبان‌ها، زبان فارسی است. در باره تماس و ارتباط مردم حجاز با ایرانیان ساسانی تردیدی نیست؛ زیرا منطقه حیره و پیرامون آن و نیز سرزمین یمن (هاماوران) مدت‌های زیادی قبل از اسلام در نفوذ ایرانیان بود و عامل مهم گسترش فرهنگ ایرانی در میان اعراب بود.^۷ ارتباطات اعراب قبل از اسلام محدود بود و در نتیجه آنها از دیگر اقوام چندان متأثر نمی‌شدند؛^۸ اما پس از اسلام و به قدرت رسیدن مسلمانان، ارتباط اعراب با اقوام دیگر گسترش یافت. این ارتباط از یک سو با مهاجرت دیگر اقوام به مرکز اسلام جهت آشنایی با این دین، و از سوی دیگر به واسطه فتوحات و کشورگشایی‌ها، باعث شد اعراب به مرور زمان از زبان دیگر اقوام، از جمله ایرانیان تأثیر پذیرند.

این جستار به بررسی ۶۸ واژه فارسی، در لسان روایات فریقین، با تأکید بر کتب اربعه شیعه و صحاح سته اهل سنت می‌پردازد. در یک تقسیم‌بندی، می‌توان کلمات فارسی به کار رفته در کتب حدیثی فوق را در موضوعات مختلفی تقسیم‌بندی کرد که برخی از آنها عبارت‌اند از: ظروف، لباس‌ها، شیرینی‌جات، میوه‌جات، نوشیدنی‌ها، گل‌ها، عطرها، رنگ‌ها، زینت‌آلات، ابزارها، ادویه‌جات، اعیاد، مکان‌ها و ...

واژه‌های فارسی به تفکیک انواع

۱. ظروف

۱-۱. ابریق

۱-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرب، به معنای: آب راه.^۹ برخی آن را به معنای آوند چرمین لوله‌دار که بر آن وضو کنند و معرب آبریز دانسته‌اند.^{۱۰} و برخی معرب آبری یا آبریز دانسته‌اند که ظرف شیشه‌ای یا سفالی برای شراب، یا ظرف لوله‌دار که برای وضو به کار می‌رفت.^{۱۱} این واژه در فارسی، آبریز

۷. واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۶۹-۷۲.

۸. لغة القرآن الکریم، ص ۱۸۰؛ فقه اللغة و خصایص العربیة، ص ۲۹۳.

۹. المعرب، ص ۲۳؛ صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۴۴۹؛ فقه اللغة، ص ۳۳۰؛ الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۴۲۸؛ لغة القرآن الکریم، ص ۱۸۵.

۱۰. غیاث اللغات، ج ۱، ص ۱۶۵؛ الالفاظ الفارسیة المعربة، ص ۶.

۱۱. فرهنگ بزرگ سخن، ج ۱، ص ۲۱۷؛ لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۲۴۴.

به معنای آفتابه، تنگ لوله دار و ظرف آب است.^{۱۲}

۱- ۱- ۲. منابع روایی

۱- ۱- ۲- ۱. کتب اربعه

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَّاءِ: دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا عليه السلام وَبَيْنَ يَدَيْهِ اِبْرِيْقٌ يُرِيدُ اَنْ يَهَيِّئَ مِنْهُ لِلصَّلَاةِ...^{۱۳}

بر امام رضا عليه السلام داخل شدم، درحالی که پیش روی خود آبریزی داشت که می خواست برای نماز آماده شود ...

۱- ۱- ۲- ۲. صحاح سته

اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ صلى الله عليه وآله قَالَ: اِنَّ قَدْرَ حَوْضِي كَمَا بَيْنَ اَيْلَةَ وَصَنْعَاءَ مِنَ الْيَمَنِ، وَ اِنَّ فِيْهِ مِنَ الْاَبْرِيْقِ كَعَدَدِ حُجُوْمِ السَّمَاءِ؛^{۱۴}

اندازه حوض من مثل فاصله بین ایله و صنعا در یمن است و در آن آبریزهایی به تعداد ستارگان آسمان است.

۱- ۲- ۱. کُوز

۱- ۲- ۱. معنای واژه در منابع لغوی

نوعی ظرف است. ثعالبی و ابن درید آن را جزء الفاظ فارسی ذکر کرده اند.^{۱۵}

فرهنگ نویسان فارسی نیز آن را معرّب از فارسی، به معنای آوندی دارای دسته و لوله و یا ظرفی کوچک تر از ابریق دانسته اند.^{۱۶} برخی نیز آن را همان کوزه فارسی و آبجامه دانسته اند.^{۱۷} اذی شیر نیز آن را ظرفی از گل خشک شده می داند که برای آن دسته ای است.^{۱۸}

۱۲. واژه های دخیل در قرآن، ص ۱۰۲.

۱۳. الکافی، ج ۳، ص ۶۹؛ ج ۱، ص ۴۴۳؛ التمهید، ج ۱، ص ۳۶۵.

۱۴. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۴۰۵؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۹۷؛ ج ۴، ص ۱۸۰۰.

۱۵. فقه اللغة، ص ۳۳۰؛ جمهرة اللغة، ج ۳، ص ۱۳۲۶.

۱۶. لغت نامه دهخدا، ج ۱۱، ص ۱۶۴۹۸.

۱۷. فرهنگ نفیسی، ج ۴، ص ۲۸۵۸.

۱۸. الالفاظ الفارسیة المعریة، ص ۱۴۰.

۱-۲-۲. منابع روایی

۱-۲-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، قَالَ أَبِي لِعَمْرٍو بْنِ عَبِيدٍ وَبَشِيرِ الرَّحَالِ وَوَأَصْلِي فِي حَدِيثٍ: وَلَا يُشْرَبُ مِنْ أُذُنِ الْكُوْزِ وَلَا مِنْ كَسْرِهِ إِنْ كَانَ فِيهِ فَإِنَّهُ مَشْرَبُ الشَّيَاطِينِ؛^{۱۹}

پدرم به عمرو بن عبید و بشیر رحال و اصل در ضمن حدیثی فرمود: از گوشه کوزه و از جای شکستگی آن - اگر شکسته باشد - نوشیده نمی شود؛ چرا که آن، جای نوشیدن شیطان است.

۲. لباس

۱-۲-۱. دیباج

۱-۱-۲. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب است، اصل دیباج به فارسی «دیوباف» است؛ یعنی «نَسَاجَةُ الْجِنِّ». ابن منظور آن را به معنای نوعی لباس و لغتی مولد دانسته است.^{۲۱} فارسی معرّب است، به معنای جامه‌ای که تار و پود آن از حریر باشد.^{۲۲} امام شوشتری دیباج را جمع دباج یا دبایج به معنای پارچه ابریشمی دانسته است.^{۲۳}

۲-۱-۲. منابع روایی

۱-۲-۱-۲. کتب اربعه

عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ، سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ لِبَاسِ الْحَرِيرِ وَالِدَيْبَاجِ، فَقَالَ: أَمَّا فِي الْحَرْبِ فَلَا بَأْسَ بِهِ وَإِنْ كَانَ فِيهِ تَمَائِيلٌ؛^{۲۴}

از امام صادق عليه السلام از حکم لباس حریر و دیباج سؤال کردم، فرمود: در جنگ اشکالی ندارد؛ هر چند روی آن عکس‌هایی باشد.

۱۹. الکافی، ج ۶، ص ۳۸۵؛ ج ۳، ص ۲۱۲ و ۲۱۱؛ التهذیب، ج ۱، ص ۲۲۴، ۲۸۴، ۳۵۵ و ۴۲۵؛ ج ۶، ص ۳۸؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۱۸.

۲۰. المعرّب، ص ۱۴۰؛ فقه اللغة، ص ۳۳۰؛ لغة القرآن الکریم، ص ۱۸۵؛ تاج العروس، ج ۳، ص ۳۵۷.

۲۱. لسان العرب، ج ۴، ص ۲۷۸.

۲۲. لغت‌نامه دهخدا، ج ۷، ص ۹۹۸۶.

۲۳. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۲۶۸.

۲۴. الکافی، ج ۶، ص ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۷ و ۵۱۷؛ ج ۸، ص ۹۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۷ و ۱۷۹؛ التهذیب، ج ۲، ص ۲۰۸؛ ج ۵، ص ۷۵؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۳۸۶؛ ج ۲، ص ۳۰۹.

۲-۱-۲-۲. صحاح سته

عن ابن أبي مليكة: أن النبي ﷺ أهديت له أقبية من ديباج مزررة بالذهب، فقسمها في ناس من أصحابه...؛^{۲۵}
 ديباهای زربافتی به پیامبر ﷺ هدیه شد. پس پیامبر ﷺ آنها را بین اصحابش تقسیم کرد...

۲-۲. استبرق

۲-۲-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب به معنای ديبای ضخيم.^{۲۶} برخی لغت نویسان فارسی، آن را معرّب «استبره»، به معنای ديبای سفت و ستبر مثل اطلس دانسته‌اند.^{۲۷} برخی به مأخوذ بودن از فارسی - که معنای ديبای ستبر و ديبای ساخته شده به به زرو جامه حریر ستبر مانند ديبا است - اشاره کرده‌اند.^{۲۸} و برخی نیز آن را معرّب «استبرک» دانسته‌اند که عرب‌ها از فارسی گرفته‌اند و به معنای غلیظ الحریر است و اصل آن استروه یا استفره است.^{۲۹} جفری یادآور می‌شود که تقریباً همه دانشمندان مسلمان به دخیل بودن آن از فارسی اذعان کرده‌اند.^{۳۰}

۲-۲-۲. منابع روایی

۲-۲-۱-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: مَنْ كَسَا مُؤْمِنًا ثَوْبًا مِنْ عَزِي كَسَاهُ اللَّهُ مِنْ إِسْتَبْرَقِ الْجَنَّةِ...؛^{۳۱}
 هر کس مؤمنی را از برهنگی نجات دهد و لباسی بپوشاند، خدا او را از ديبای بهشتی بپوشاند.

۲-۲-۲-۲. صحاح سته

سالم بن عبدالله سمعت عبدالله يقول: رأى عمر على رجل حلة من إستبرق فأتى بها

۲۵. صحيح البخاری، ج ۵، ص ۲۲۷؛ ج ۳، ص ۱۴۰۳، ۱۱۳۷ و ۱۱۱۱؛ صحيح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۳۸، ۱۶۴۱، ۱۶۴۴؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۲۱۸؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۴۴۴؛ سنن النسائی، ج ۵، ص ۴۹۲؛ ج ۱۶، ص ۹۴-۹۶.
 ۲۶. صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۴۵۰؛ المعرّب، ص ۱۵؛ الالفاظ الفارسیة المعرّبه، ص ۱۰.
 ۲۷. غیاث اللغات، ج ۱، ص ۴۳.
 ۲۸. فرهنگ نفیسی، ج ۱، ص ۲۰۸.
 ۲۹. لغت نامه دهخدا، ج ۲، ص ۱۷۸۹.
 ۳۰. واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۱۱۶.
 ۳۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۰۵؛ ج ۸، ص ۹۶.

النبي ﷺ، فقال: يا رسول الله! اشترهذه فالبسها لوفد الناس إذا قدموا عليك. فقال: إنما يلبس الحرير من لا خلاق له...^{۳۲}
 عمر مردی را دید بر جامه‌ای از حریر ضخیم، با آن نزد پیامبر ﷺ آمده و گفت: یا رسول الله ﷺ این جامه را خریداری کن و هنگامی که مردم بر تو وارد می‌شوند بپوش. پیامبر ﷺ فرمود: همانا پوشنده حریر کسی است که بهره‌ای برای او نیست ...

۲-۳. سندس

۲-۳-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی، به معنای دیبای نازک.^{۳۳} سیوطی نیز می‌گوید:

جوالیقی گفته است در زبان فارسی به معنای دیبای نازک است و اهل لغت و مفسران در معرّب بودن آن اختلاف ندارند.^{۳۴}

اما جوالیقی عبارت «در زبان فارسی» را نقل نکرده و تنها گفته است:

در معرّب بودن آن میان اهل لغت اختلاف نیست.^{۳۵}

برخی لغت‌نویسان فارسی، آن را به معنای قسمی از دیبای لطیف و نازک دانسته‌اند که بیشتر لباس بهشتیان از آن است.^{۳۶} انوری آن را معرّب از فارسی و به معنای پارچه ابریشمی لطیف و گران بها دانسته است.^{۳۷} جفری می‌گوید:

تنها در ترکیب با استبرق در توصیف جامه‌های زیبا و فاخر ساکنان بهشت به کار رفته است و از این رو، احتمال می‌رود که یک واژه ایرانی باشد.^{۳۸}

۳۲. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۳۲ و ۳۸۸؛ ج ۳، ص ۱۱۱؛ ج ۵، ص ۲۲۵۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۳۸؛ ج ۴،

ص ۱۹۲۷؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۵۰؛ ج ۲، ص ۴۴۴؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۸۰؛ سنن النسائی، ج ۳، ص ۱۸۱؛

ج ۸، ص ۱۹۸.

۳۳. فقه اللغة، ص ۳۳۰.

۳۴. الاتقان، ج ۱، ص ۴۳۲.

۳۵. المعرّب، ص ۱۷۷.

۳۶. غیث اللغات، ج ۲، ص ۴۸۵.

۳۷. فرهنگ بزرگ سخن، ج ۵، ص ۴۲۶۳.

۳۸. واژه‌های دخیل در قرآن، ۲۷۰، ص.

۲-۳-۲. معنای واژه در منابع روایی

۲-۳-۱- کتب اربعه

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «يَوْمَ نَخْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا»،^{۳۹} فَقَالَ: يَا عَلِيُّ... وَجَلَّ ثَلَاثُهَا الْإِسْتَبْرَقُ وَالسُّنْدُسُ...؛^{۴۰}
 از پیامبر صلى الله عليه وآله در باره آیه «[یادکن] روزی را که پرهیزگاران را به سوی [خدای] رحمان گروه گروه، محشور می‌کنیم» سؤال شد و حضرت فرمود: ای علی... و لباس‌های گران قدر آنها از استبرق و سندس است ...

۲-۳-۲- صحاح سته

عن أنس: أن أكيدر دومة أهدى إلى رسول الله صلى الله عليه وآله جبة سندس فلبسها رسول الله صلى الله عليه وآله تعجب الناس منها، فقال: أتعجبون من هذه فوالذي نفسي بيده لمناديل سعد بن معاذ في الجنة أحسن منها... وذلك قبل أن ينهي عن الحرير؛^{۴۱}
 اکیدر دومه (حاکم مسیحی دومه الجندل) جامه‌ای از سندس را به پیامبر صلى الله عليه وآله اهدا کرد. پس پیامبر صلى الله عليه وآله آن را پوشید. مردم تعجب کردند. پس پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: آیا از این تعجب کردید؟ قسم به کسی که جانم در دست اوست! دستارهای سعد در بهشت از آن بهتر است ... و آن قبل از نهی از (پوشیدن) حریر بود.

۳. شیرینی جات

۳-۱. فالودج

۳-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی است به معنای نوعی شیرینی.^{۴۲} و مأخوذ از پالوده فارسی و به معنای آن است.^{۴۳} دهخدا آن را معرّب پالوده، فالوده، فالوذ، فالودج و فالودق گرفته که حلویایی است از آرد و شیر تر تریب دهند.^{۴۴} امام شوشتری نیز گوید:

۳۹. سوره مریم، آیه ۸۵.
 ۴۰. الکافی، ج ۸، ص ۹۶.
 ۴۱. سنن النسائی، ج ۵، ص ۴۷۱.
 ۴۲. فقه اللغة، ص ۳۳۲.
 ۴۳. فرهنگ نفیسی، ج ۴، ص ۲۵۱۱.
 ۴۴. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۰، ص ۱۴۹۵۱.

فالوده به معنای صاف کرده نشاسته که با شربت قند خورند، تفسیر گردیده است.^{۴۵}

۳-۱-۲. منابع روایی

۳-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: كُنَّا بِالْمَدِينَةِ فَأُرْسِلَ إِلَيْنَا اصْنَعُوا لَنَا فَاَلْوَدَجَ وَأَقْلُوا فَأُرْسَلْنَا إِلَيْهِ فِي قَصْعَةٍ صَغِيرَةٍ؛^{۴۶}

در مدینه بودیم که برای ما پیام فرستاد کمی برای ما فالوده درست کنید، به مقدار کمی، پس ما در کاسه کوچکی برایش فرستادیم.

۳-۲-۱-۲. صحاح سته

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَوَّلُ مَا سَمِعْنَا بِالْفَالْوَدَجِ أَنَّ جِبْرِيلَ عليه السلام أَتَى النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله وسلم فَقَالَ: إِنَّ أُمَّتَكَ تَفْتَحُ عَلَيْهِمُ الْأَرْضَ فَيَفَاضُ عَلَيْهِمْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّىٰ يَأْكُلُونَ الْفَالْوَدَجَ. قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم: وَمَا الْفَالْوَدَجُ؟ قَالَ: يَخْلِطُونَ السَّمْنَ وَالْعَسَلَ جَمِيعاً، فَشَهَقَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم لِذَلِكَ شَهَقَةً؛^{۴۷}

اولین بار که اسم فالودج را شنیدیم، زمانی بود که جبرئیل عليه السلام پیش پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم آمد و گفت: زمین برامت تو گشوده می‌شود و از سراسر دنیا برایشان نعمت‌ها سرازیر می‌شود تا این که فالوده بخورند. پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم پرسید: فالوده چیست؟ گفت: روغن را با عسل مخلوط می‌کنند. پس پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم [از خوشحالی] بغض کرد.

۴. میوه‌جات

۴-۱. شهریز

۴-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب و نوعی از خرما است.^{۴۸} ش یا ش معرّب سهریز فارسی و معرّب است و

۴۵. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۴۸۷.

۴۶. الکافی، ج ۴، ص ۳۲۱ و ۴۲۹؛ التهذیب، ج ۹، ص ۱۱۶.

۴۷. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۱۰۸.

۴۸. المعرّب، ص ۱۹۹ و ۲۰۹؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۴۱۸.

می گویند: تمر سه‌ریز، یعنی نوعی خرما.^{۴۹}

۴-۱-۲. منابع روایی

۴-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ: أَخَذْنَا مِنَ الْمَدِينَةِ نَوَى الْعَجْوَةِ، فَعَرَسَهُ صَاحِبٌ لَنَا فِي بُسْتَانٍ، فَخَرَجَ مِنْهُ
الْهَيْرُونَ وَالشَّهْرِيُّوَالصَّرْفَانُ وَكُلُّ ضَرْبٍ مِنَ التَّمْرِ؛^{۵۰}
در مدینه هسته خرمایی را گرفتیم. پس آن را در باغ کاشتم، پس از آن هیرون
(نوعی از خرمای نیکو) و شهریز (نوعی خرما در نواحی بصره) و صرفان (خرمایی
سرخ رنگ و محکم که جویدنش سخت است) و تمام انواع خرما روئید.

۴-۲. توت

۴-۲-۱. معنای واژه در منابع لغوی

گفته شده فارسی معرب است. در اصل «التوت» بوده که عرب آن را تعریب کرده و به
جای «تاء»، «تاء» قرار داده است.^{۵۱} ابن منظور می گوید:
ابن بری از اُصمعی نقل می کند که در عربی با تاء و در فارسی با تاء است.
از آزه‌ری نیز نقل می کند:

«التوت» گویی فارسی است و عرب می گوید: التوت.^{۵۲}

توت، میوه‌ای که دارای دو قسم است؛ یکی سفید و شیرین و دیگری سیاه و ترش که شاه
توت و توت شامی شخروور و شخروز نیز گویند.^{۵۳}
به جای تا، دال (تود) نیز گویند؛ چرا که در فارسی تا و دال بدل یکدیگر شوند و عرب توت
با تا را معرب کرده و تصرف کرده، توت به تاء مثلثه گفته است.^{۵۴} امام شوشتری می گوید:
واژه توت در عربی هم به تنهایی و هم در ترکیباتی چون: توت الشامی، یعنی توت

۴۹. لغت نامه دهخدا، ج ۹، ص ۱۲۸۸۹.

۵۰. الکافی، ج ۶، ص ۳۴۷.

۵۱. المعرب، ص ۹۰.

۵۲. لسان العرب، ص ۱۸۲.

۵۳. فرهنگ نفیسی، ج ۲، ص ۹۹۵.

۵۴. لغت نامه دهخدا، ج ۵، ص ۶۲۲۵.

سیاه ترش، بسیار آمده است.^{۵۵}

۴-۲-۲. منابع روایی

۴-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَحْمَدَ الْمُكْفُوفِ: كَتَبْتُ إِلَيْهِ، يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ الْأَوَّلَ عليه السلام أَسْأَلُهُ عَنِ
السِّكَنْجَبِيِّينَ وَالْجَلَابِ وَرُبِّ التُّوتِ وَرُبِّ التَّفَّاحِ وَرُبِّ السَّفَرَجَلِ وَرُبِّ الرُّمَّانِ، فَكَتَبَ:
حَالًا؛^{۵۶}

طی نامه‌ای به امام کاظم عليه السلام از ایشان از حکم سکنجبین، گلاب، رب توت، رب
سیب، رب گلابی و رب انار سؤال کردم، حضرت نوشت: حلال است.

۵. نوشیدنی‌ها

۵-۱. سِکَنْجَبِيَّيْنِ، جَلَاب

۵-۱-۱. معنای واژه‌ها در منابع لغوی

۵-۱-۱-۱. سکنجبین

فارسی است و نوعی نوشیدنی است.^{۵۷} شربتی است که از سرکه و انگبین و یا شکر و قند
سازند.^{۵۸} سکنجبین با کاف فارسی، بروزن و معنای سکنجبین است و آن را از سرکه و عسل
پزند، به جهت دفع صفرا و بلغم؛ چرا که سِک به معنای سرکه است و انگبین عسل را گویند
و سکنجبین، معرّب آن است.^{۵۹} سکنجبین معرّب سکنجبین است که مرکب از سِک به
معنای سرکه و از انگبین به معنای شهد است و این ترکیب زمانه سابق است و امروزه به جای
شهد، قند یا شکر سفید داخل می‌کنند.^{۶۰} آدی شیرو امام شوشتری نیز، این واژه را جزء
واژگان فارسی آورده‌اند.^{۶۱}

۵۵. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۱۳۵.

۵۶. الکافی، ج ۶، ص ۴۲۶؛ ج ۵، ص ۲۲۷؛ التمهید، ج ۶، ص ۳۷۳؛ ج ۷، ص ۱۳۴؛ ج ۹، ص ۱۲۷.

۵۷. فقه اللغة، ص ۳۳۲.

۵۸. فرهنگ نفیسی، ج ۳، ص ۱۹۱۴.

۵۹. برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۵۳.

۶۰. غیاث اللغات، ج ۱، ص ۴۷۶؛ فرهنگ بزرگ سخن، ج ۵، ص ۴۲۱۲.

۶۱. الاظاظ الفارسیة المعتربه، ص ۹۲؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۳۶۵.

۵-۱-۱-۲. جلاب

جلاب فارسی معرّب است. نوعی شربت و یا نوشیدنی.^{۶۲} اذی شیر می گوید:
جلاب مرکب از گل و آب است.^{۶۳}

همچنین امام شوشتری نیز آن را فارسی دانسته است.^{۶۴}

۵-۱-۲. منابع روایی

۵-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَحْمَدَ الْمُكْفُوفِ: كَتَبْتُ إِلَيْهِ، يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ الْأَوَّلَ عليه السلام أَسْأَلُهُ عَنِ
السِّكُنْجِينِ وَالْجَلَابِ وَرُبِّ التُّوتِ ... فَكَتَبَ: حَلَالٌ.^{۶۵}

ترجمه روایت در شماره قبلی گذشت.

۵-۲. مَبِيَّة

۵-۲-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی، نوعی نوشیدنی است.^{۶۶} میبه، دارویی از آب به و شراب است^{۶۷} و معرّب «می به» است^{۶۸} و به آن شراب السفرجل گویند. در جای دیگر آمده است که اسم فارسی شراب «به» است که با شراب یا آب انگور مرتب سازند و آن، مفرح و منبسط و مقوی معده است.^{۶۹} امام شوشتری می گوید:

این واژه از «می» و «آب» و پسوند «ه» ساخته شده و حرف الف در آن اماله گردیده است؛ چرا که شکل فارسی آن «میابه» بوده است.^{۷۰}

۶۲. فقه اللغة، ص ۳۳۲؛ المعرّب، ص ۱۰۶؛ لغت نامه دهخدا، ج ۵، ص ۶۸۶۲؛ غیاث اللغات، ج ۱، ص ۲۵۴؛ فرهنگ

بزرگ سخن، ج ۳، ص ۲۱۶۰.

۶۳. الالفاظ الفارسیة المعرّبه، ص ۴۲.

۶۴. فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، ص ۱۶۰.

۶۵. الکافی، ج ۶، ص ۴۲۶-۴۲۷؛ التّهذیب، ج ۹، ص ۱۲۷.

۶۶. فقه اللغة، ص ۳۳۲.

۶۷. فرهنگ نفیسی، ج ۵، ص ۳۶۱۷.

۶۸. لغت نامه دهخدا، ج ۱۳، ص ۱۹۳۹۵.

۶۹. همان، ص ۱۹۳۹۵.

۷۰. فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، ص ۶۵۳.

اَدَى شیر نیز آن را به معنای شراب السفرجل دانسته است.^{۷۱}

۵-۲-۲. منابع روایی

۵-۳-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ خَلِيلَانَ بْنِ هِشَامٍ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ! عِنْدَنَا شَرَابٌ يُسَمَّى
الْمَيْبَةِ...^{۷۲}

به امام کاظم عليه السلام نوشتم: فدایت شوم، نزد ما شرابی است که میبه نامیده می‌شود
...

۶. گُل‌ها

۶-۱. بَنَفْسَج

۶-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

به فارسی، نوعی گُل است.^{۷۳} لغت نویسان فارسی، آن را ماخوذ از «بنفشه» فارسی و به معنای آن دانسته‌اند^{۷۴} که به عربی «فرفیر» نامند و به یونانی ابر.^{۷۵} امام شوشتری می‌گوید:

شکل فارسی این کلمه «بنفشگ» است که در آن حرف «گ» به «ج» و «ش» به «س» بدل شده است. این کلمه از ریشه بنفشه فارسی گرفته شده است.^{۷۶}

۶-۱-۲. منابع روایی

۶-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَثَلُ الْبَنَفْسَجِ فِي الدُّهْنِ كَمَثَلِ شَيْعَتِنَا فِي النَّاسِ;^{۷۷}
مثل بنفشه در روغن، همانند مثل شیعیان ما در میان مردم است.

۷۱. الالفاظ الفارسية المعربة، ص ۱۴۸.

۷۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۲۷.

۷۳. فقه اللغة، ص ۳۳۲؛ المعرب، ص ۷۹؛ لغه القرآن الکریم، ص ۱۸۵.

۷۴. فرهنگ نفیسی، ج ۱، ص ۶۵۰؛ فرهنگ بزرگ سخن، ج ۲، ص ۱۰۴۲؛ لغت‌نامه دهخدا، ج ۳، ص ۴۳۶۸.

۷۵. لغت‌نامه دهخدا، ج ۳، ص ۴۳۶۸.

۷۶. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۱۰۰.

۷۷. الکافی، ج ۶، ص ۵۲۱-۵۲۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۰۹؛ التهذیب، ج ۵، ص ۳۰۳-۳۰۴؛ الاستبصار، ج ۲،

ص ۱۸۲.

۶-۲. نَرَجِس

۶-۲-۱. معنای واژه در منابع لغوی

از انواع گُل است.^{۷۸} و آن معرَب نرگس فارسی است.^{۷۹} ادی شیر و امام شوشتری نیز نرجس را فارسی دانسته‌اند.^{۸۰}

۶-۲-۲. منابع روایی

۶-۲-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَيْضِ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَنْهَى عَنِ النَّرْجِسِ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! لِمَ ذَلِكَ فَقَالَ لِأَنَّهُ رِيحَانُ الْأَعَاجِمِ؛^{۸۱}

[در مورد مکروهات روزه] از امام صادق عليه السلام شنیدم که از استشمام گل نرجس نهی کرد. گفتم: فدایتان شوم! برای چه؟ فرمود: برای این که آن ریحان عجم هاست.

۷. عِطْر

۷-۱. مسک

۷-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

این واژه فارسی معرَب است.^{۸۲} لیث می گوید:

مسک معروف است، جز آن که عربی نیست.^{۸۳}

جوهری می گوید:

مسک فارسی معرَب است، و عرب آن را مَشْمُوم می نامد.^{۸۴}

۷۸. فقه اللغة، ص ۳۳۲.

۷۹. غیاث اللغات، ج ۲، ص ۹۰۸؛ فرهنگ نفیسی، ج ۵، ص ۳۶۹۳؛ لغت نامه دهخدا، ج ۱۳، ص ۱۹۸۰۸.

۸۰. الالفاظ الفارسیة المعرَبة، ص ۱۵۱؛ فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، ص ۶۶۵.

۸۱. الکافی، ج ۴، ص ۱۱۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۱۴؛ التمهید، ج ۴، ص ۲۲۶؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۹۴. شایسته توضیح است که کراهت استشمام نرجس برای عدم تشبه به کفار است؛ چرا که عجم ها در آن روزگار کافر بودند. شیخ طوسی در الاستبصار می گوید: مجوسی ها روزی داشتند که آن روز را روزه می گرفتند و در آن روز از گل نرجس استشمام می کردند و کراهتش برای تأکید این مطلب است. و گفته اند که نرجس، مانع گرسنگی می شود (رک: وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۹۲؛ الکافی، ج ۷، ص ۵۰۶).

۸۲. فقه اللغة، ص ۳۳۳؛ المعرَب، ص ۳۲۵؛ الاتقان، ج ۱، ص ۴۳۵.

۸۳. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۴۸۷.

فرهنگ‌های فارسی نیز آن را معرَب مُشک دانسته‌اند که دَوای خوشبوی معروف است.^{۸۵}
 ناظم الاطباء نیز آن را ماخوذ از فارسی مُشک دانسته که مشموم نیز گویند.^{۸۶} جمع آن مَسک
 است که نوعی طیب است و آن را از خون دابه‌ای چون آهو گیرند.^{۸۷} امام شوشتری گفته:
 مسک چیز خوشبویی است که از ناف آهوی تبتی گرفته می‌شود.^{۸۸}

۷-۱-۲. منابع روایی

۷-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الشَّهْدِ وَالْأَيْنُ مِنَ الزُّبْدِ وَأَطْيَبُ رِيحاً مِنَ الْمِسْكِ؛^{۸۹}
 عدل، شیرین‌تر از شهد، و نرم‌تر از کره، و خوشبوتر از مسک است.

۷-۱-۲-۲. صحاح سته

عن النبي صلى الله عليه وآله: لكل عمل كفارة والصوم لي وأنا أجزي به ولخلوف فم الصائم أطيب
 عند الله من ريح المسك؛^{۹۰}
 هر عملی کفاره‌ای دارد و روزه برای من است و من پاداش آن را می‌دهم و بوی
 دهن روزه دار، نزد خداوند خوشبوتر از بوی مشک است.

۸۴. همان جا.

۸۵. غیاث اللغات، ج ۲، ص ۸۲۱.

۸۶. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۲، ص ۱۸۴۴۰.

۸۷. همان، ج ۱۲، ص ۱۸۴۴۰.

۸۸. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۶۳۹.

۸۹. الکافی، ج ۲، ص ۱۴۷؛ ج ۱، ص ۳۸۸؛ ج ۲، ص ۵۱۷؛ ج ۳، ص ۱۳۱ و ۱۴۷؛ ج ۴، ص ۶۴، ۱۱۲، ۲۲۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۷، ۵۰۵ و ۵۴۲؛ ج ۵، ص ۲۵۷، ۳۳۴؛ ج ۶، ص ۲۸۲، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۲۶، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶؛ ج ۸، ص ۹۵ و ۹۹؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۵۳، ۲۵۴، ۲۹۴، ۲۹۵؛ ج ۲، ص ۷۵، ۷۶، ۳۱۰، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۰؛ ج ۳، ص ۲۲۶؛ ج ۴، ص ۳۵۶، ۴۱۸؛ التمهید، ج ۱، ص ۲۹۵، ۳۲۲، ۴۵۱؛ ج ۲، ص ۲۸۳، ۳۶۲؛ ج ۴، ص ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۶؛ ج ۵، ص ۷۴، ۲۴۶، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴؛ ج ۶، ص ۲۴، ۳۸؛ ج ۷، ص ۱۳۹؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۲۱۰؛ ج ۲، ص ۹۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۸۸.

۹۰. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۷۴۱، ۲۷۲۳؛ ج ۲، ص ۶۷۰، ۶۷۳، ۷۴۱؛ ج ۳، ص ۱۰۳۲، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۲۱۰، ۱۲۱۷، ۱۳۰۴؛ ج ۵، ص ۲۱۰۴، ۲۱۱۵، ۲۲۱۵، ۲۴۰۵؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۰۶، ۸۴۷؛ ج ۳، ص ۱۴۹۵، ۱۵۲۴؛ ج ۴، ص ۱۷۹۳، ۲۰۲۶، ۲۱۶۳، ۲۱۷۸، «۳ روایت» ۲۱۸۰، ۲۲۰۲؛ سنن ابی داوود، ج ۲، ص ۲۱۷، ۲۵، ۱۷۳، ۵۵۴، ۶۷۴؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۷۸، ۷۱۶، ۵۲۵؛ ج ۲، ص ۱۴۴۹، ۱۴۵۰؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۱۳۶، ۳۱۷؛ ج ۴، ص ۱۸۴، ۳۵۵، ۶۷۲، ۶۷۸، ۶۸۵؛ ج ۵، ص ۱۴۸، ۴۴۹، ۶۸۳؛ سنن النسائی، ج ۴، ص ۸، ۳۹، ۴۰، ۷۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷؛ ج ۵، ص ۱۳۸؛ ج ۶، ص ۲۸، ۲۹؛ ج ۸، ص ۱۵۰.

۸. رنگ

۸-۱. بَهْرَمَان

۸-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب است، و رنگ قرمز را گویند.^{۹۱} بهرمان، همان بهرامن است که نوعی یاقوت سرخ و جنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار نازک و ظریف است.^{۹۲} دهخدا نیز آن را یاقوت سرخ گرانبمایه معنا کرده است.^{۹۳} امام شوشتری گفته است:

ریشه این کلمه بی گمان از لفظ «بهرام» - که ستاره‌ای سرخ رنگ است - گرفته شده و در ادبیات فارسی نیز لغت بهرام را گاهی با لقب «خواهان خونریزی» یاد کرده‌اند.^{۹۴}

۸-۱-۲. منابع روایی

۸-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: صَبَغْنَا الْبَهْرَمَانَ وَصَبَغُ بَنِي أُمَيَّةَ الرَّعْفَرَانُ؛^{۹۵}
رنگ ما، یاقوتی است و رنگ بنی امیه، زعفرانی است.

۸-۲. اَرْجَوَان

۸-۲-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب است و رنگ قرمز را گویند.^{۹۶} جوهری می‌گوید: رنگ قرمز شدید است، و از ابوعبید نقل می‌کند که:

أرجوان معرّب است و به فارسی «ارغوان» است.^{۹۷}

لغت نویسان فارسی نیز آن را معرّب ارغوان فارسی دانسته‌اند^{۹۸} که نام درختی است که گل

۹۱. جمهره اللغة، ج ۳، ص ۱۳۲۲؛ المعرّب، ص ۵۵.

۹۲. فرهنگ نفیسی، ج ۱، ص ۶۶۷؛ برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۲۵؛ فرهنگ بزرگ سخن، ج ۲، ص ۱۰۸۱؛ غیاث اللغات، ج ۱، ص ۱۵۲.

۹۳. لغت نامه دهخدا، ج ۳، ص ۴۴۴۳.

۹۴. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۱۱۱.

۹۵. الکافی، ج ۶، ص ۴۴۸.

۹۶. جمهره اللغة، ج ۳، ص ۱۳۲۲؛ المعرّب، ص ۱۹.

۹۷. صحاح اللغة، ج ۶، ص ۲۳۵۳.

آن، سرخ خوش رنگ و پیش از برگ دادن، پدید می‌آید و به عبارت دیگر، رنگی است سخت سرخ.^{۹۹} اذی شیر آن را معزب ارغوان دانسته و گفته به رنگ قرمز اطلاق می‌شود.^{۱۰۰}

۸-۲-۲. منابع روایی

۸-۲-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنِ آبَائِهِ عليهم السلام: أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَى جِبْرِئِيلَ عليه السلام: أَنَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، وَأَنِّي قَدْ رَحِمْتُ آدَمَ وَحَوَّاءَ لَمَّا شَكِيَا إِلَيَّ مَا شَكِيَا فَاهْبِطْ عَلَيَّمَا بِخِيْمَةٍ مِنْ خِيَمِ الْجَنَّةِ ... كَأَنَّكَ كَانَتْ أُوتَادُهَا مِنْ عَقِيَانِ الْجَنَّةِ وَأُطْنَابُهَا مِنْ صَفَائِرِ الْأَرْجَوَانِ؛^{۱۰۱}

خدای تبارک و تعالی به جبرئیل عليه السلام وحی کرد که من، خدای مهرگستر مهرورز هستم و من آن گاه که آدم و حوا به درگاهم شکایت کردند، رحمشان کردم. پس فرود آی بر خیمه‌ای از خیمه‌های بهشت ... که میخ‌های آن از درختان بهشت است و طناب آن از نخ‌های سرخ رنگ است.

۸-۲-۲-۲. صحاح سته

عن علي عليه السلام: نهانی، یعنی النبي صلى الله عليه وآله أن أجعل خاتمی فی هذه أو التي تليها و نهانی عن لبس القسی و عن جلوس علی المياثر قال: فأما القسی فثياب مصلعة يؤتی بها من مصر و الشام و أما المياثر فشيء كانت تجعله النساء لبعولتهن علی الرحل كالقطنائف الأرجوان^{۱۰۲}؛...

از علی عليه السلام نقل است که گفت: پیامبر صلى الله عليه وآله مرا نهی فرمود از این که انگشترم را در این انگشتم و یا در انگشت کنار آن قرار دهم و مرا نهی فرمود از پوشیدن لباس کتان و نشستن بر بالشت و گفت پس کتان لباسی است که از مصر و شام می‌آید، و میاثر چیزی است که زنان قرار می‌دهند آن را برای شوهرانشان بر جهاز شتران همچون هوله‌های سرخ رنگ ...

۹۸. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۴۱۴؛ فرهنگ بزرگ سخن، ج ۱، ص ۳۲۱.

۹۹. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۴۱۴.

۱۰۰. الالفاظ الفارسیة المعزبه، ص ۸.

۱۰۱. الکافی، ج ۴، ص ۱۹۶؛ ج ۸، ص ۲۵.

۱۰۲. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۵۹، ۱۶۴۱؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۱۰۷؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۴۴۶-۴۴۷؛ سنن

النسائی، ج ۸، ص ۱۶۹، ۱۷۰ و ۲۱۹.

۸- ۳- قرمز

۸- ۳- ۱. معنای واژه در منابع لغوی

ابن منظور آورده است:

رنگ سرخ ارمنی، و فارسی معرب است.^{۱۰۳}
 قرمز، چیزی است که بدان، ابریشم سرخ رزند و در حقیقت، آن، جانوران باشند کوچک به قدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا می‌شوند. آن را خشک کرده، نگاه دارند به وقت حاجت جوش داده، رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز، معرب و مخفف کرم کزست؛ چون در اصل، «کرم کز» بود؛ یعنی کرمی که بدان کزرا، یعنی ابریشم را رنگ دهند. پس معرب کردند، قرمز شد، بعد تخفیف کرده، قاف دوم را حذف کردند، قرمز شد.^{۱۰۴}

امام شوشتری و ادی شیرنیز این واژه را فارسی دانسته‌اند.^{۱۰۵}

۸- ۳- ۲. منابع روایی

۸- ۳- ۱- کتب اربعه

و كَتَبَ اِبْرَاهِيمُ بْنُ مَهْزِيَارٍ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ عليه السلام: يَسْأَلُهُ عَنِ الصَّلَاةِ فِي الْقَرْمِزِ، فَإِنَّ أَصْحَابَنَا يَتَوَقَّفُونَ عَنِ الصَّلَاةِ فِيهِ فَكُتِبَ لَا بَأْسَ مُطْلَقًا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ؛^{۱۰۶}

ابراهیم بن مهزیار در نامه‌ای از امام عسکری عليه السلام از [حکم] نماز در [لباس] قرمز سؤال کرد، چرا که یاران ما از نماز در آن خودداری می‌کنند، امام عسکری عليه السلام در جواب نوشتند: مطلقاً اشکالی ندارد و سپاس برای خداوند.

۱۰۳. لسان العرب، ج ۵، ص ۳۹۴؛ المعرب، ص ۲۶۹.

۱۰۴. غیث اللغات، ج ۲، ص ۶۶۸.

۱۰۵. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۵۲۸؛ الالفاظ الفارسیة المعربة، ص ۱۲۵.

۱۰۶. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۶۳؛ التهذیب، ج ۲، ص ۳۶۳.

۹. زینت آلات

۹-۱. یاقوت - زبرجد

۹-۱-۱. معنای واژه‌ها در منابع لغوی

۹-۱-۱-۱. یاقوت

ثعالبی و جوهری گفته‌اند فارسی معرّب است.^{۱۰۷} لغت نویسان فارسی نیز آن را معرّب و ماخوذ از «یاکند» فارسی و به معنای آن دانسته‌اند که جمعش یواقیت است.^{۱۰۸} دیگری نیز آن را معرّب از فارسی دانسته که به معنای سنگ قیمتی از ترکیبات آلومین است و به رنگ‌های سرخ، زرد و کبود وجود دارد و در جواهرسازی به کار می‌رود.^{۱۰۹} جفری این واژه را از واژه‌های دخیل دانسته، گفته: عموماً آن را یک واژه قرضی از فارسی می‌دانستند و برخی محققان غربی نیز همچون فریتاگ این نظر را بر بنیاد ظواهر پذیرفته‌اند.^{۱۱۰} امام شوشتری نیز گوید:

یاقوت را نوعی سنگ بهادر سرخ رنگ گویند.^{۱۱۱}

۹-۱-۱-۲. زبرجد

زبرجد کلمه‌ای فارسی است و نوعی زمرد است.^{۱۱۲} ادی شیر گوید:

سنگی است شبیه زمرد، امام شوشتری نیز آن را سنگ بهادر معروف دانسته است.^{۱۱۳}

۹-۱-۲. منابع روایی

۹-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلْتُهُ عَمَّا يُخْرَجُ مِنَ الْبَحْرِ مِنَ اللَّؤْلُؤِ وَالْيَاقُوتِ وَالزَّبْرَجَدِ...؛^{۱۱۴}

۱۰۷. فقه اللغة، ص ۳۳۱؛ لسان العرب، ج ۲، ص ۱۰۹.

۱۰۸. فرهنگ نفیسی، ج ۵، ص ۳۹۹۹؛ لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۴، ص ۲۰۹۶۶.

۱۰۹. فرهنگ بزرگ سخن، ج ۸، ص ۸۵۰۵.

۱۱۰. واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۴۱۴.

۱۱۱. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۷۱۴.

۱۱۲. لغت‌نامه دهخدا، ج ۸، ص ۱۱۱۶۳.

۱۱۳. الالفاظ الفارسیة المعترّبه، ص ۷۶؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۳۰۲.

۱۱۴. الکافی، ج ۱، ص ۵۴۷؛ ج ۴، ص ۱۹۶؛ ج ۶، ص ۴۷۱؛ ج ۸، ص ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۶؛ من لا یحضره الفقیه،

از امام کاظم علیه السلام درباره آنچه که از دریا خارج می‌شود، از مروارید و یاقوت و زبرجد سؤال کردم ...

۹- ۱- ۲- ۲- صحاح سته

عن أنس بن مالك: لما عرج نبی الله صلی الله علیه و آله فی الجنة عرض له نهر حافته الياقوت ...^{۱۱۵}
چون پیامبر صلی الله علیه و آله به معراج رفت، در بهشت نهري که با یاقوت احاطه شده بود، به ایشان نشان داده شد ...

۱۰. ابزار

۱۰-۱. طبرزین

۱۰-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی، به معنای «فأس السرج»، یعنی: داس زین است؛ چرا که سوارکاران عجم آنها را حمل می‌کردند تا با آن بجنگند.^{۱۱۶} طبرزین، معرب تبرزین، نوعی سلاح است به شکل تبر، دارای دولبه که غالباً آن را به قریوس زین آویزان می‌کردند. این کلمه را به صورت طبرزین هم نقل کرده‌اند. و تبرزین، مرکب از تبر، آلت شکستن هیزم و زین، تبری را گویند که سپاهیان بر زین بندند.^{۱۱۷} ادی شیر می‌گوید:

آلتی است شبیه طبرو یا خود طبراست، فارسیان از عادت هایشان این بود که طبر را در زین می‌گذاشتند.^{۱۱۸}

۱۰-۱-۲. منابع روایی

۱۰-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَلِيَّ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ بَعْضِ جَلَاوِزَةِ السَّوَادِ قَالَ: شَاهَدْتُ سَيْمَاءَ أَنْفَاءً بَسْرَمَنْ رَأَى وَقَدْ كَسَرَ
بَابَ الدَّارِ فَخَرَجَ عَلَيْهِ وَيَبْدُهُ طَبْرَزِينٌ، فَقَالَ لَهُ: مَا تَصْنَعُ فِي دَارِي؟ فَقَالَ سَيْمَاءُ: إِنَّ
جَعْفَرًا زَعَمَ أَنَّ أَبَاكَ مَضَى وَلَا وَلَدَ لَهُ فَإِنْ كَانَتْ دَارِكٌ فَقَدْ انْصَرَفْتُ عَنْكَ...^{۱۱۹}

ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۶؛ ج ۲، ص ۳۹؛ ج ۴، ص ۳۵۵؛ التهذيب، ج ۴، ص ۱۲۴، ۱۳۹؛ ج ۶، ص ۲۴، ۳۷.
۱۱۵. سنن ابی داود، ج ۲، ص ۶۵۱؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۶۷۲-۶۷۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۵.
۱۱۶. المعرب، ص ۲۲۸.
۱۱۷. لغت نامه دهخدا، ج ۹، ص ۱۳۵۳۴.
۱۱۸. الالفاظ الفارسیة المعریبه، ص ۱۱۱.
۱۱۹. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱.

علی بن قیس از قول یکی از نگهبانان عراق نقل می‌کند که: به تازگی سیماء^{۱۲۰} را در سامرا دیدم که در خانه امام عسکری علیه السلام را شکسته بود. امام مهدی علیه السلام با طبرزینی که در دست داشت، جلوی او درآمد، و فرمود: در خانه من چه می‌کنی؟ سیماء گفت: جعفر عقیده دارد که پدر شما مرده و فرزند ندارد. پس اگر خانه شماست، من برمی‌گردم ...

۱۰-۲. مقالید

۱۰-۲-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب است، به معنای کلید.^{۱۲۱} فریابی به نقل از مجاهد گفته است:

مقالید، جمع مقلید و در زبان فارسی به معنای کلیدها است.

همچنین ابن درید گفته:

«الإقلید» به معنای کلید، فارسی معرّب است.^{۱۲۲}

دهخدا نیز آن را معرّب دانسته که لغت دیگرش، «اقلید» و جمعش، «مقالید» است.^{۱۲۳}

۱۰-۲-۲. منابع روایی

۱۰-۲-۲-۱. کتب اربعه

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: الدُّعَاءُ مَفَاتِيحُ النَّجَاحِ وَ مَقَالِيدُ الْفَلَاحِ...^{۱۲۴}
دعا کلیدهای موفقیت و کلیدهای رستگاری است.

۱۰-۳. نرد، شطرنج، کوبه، العرطبة و طنبور

۱۰-۳-۱. معنای واژه در منابع لغوی

۱۰-۳-۱-۱. نرد

بازی‌ای است معروف.^{۱۲۵} امام شوشتری می‌گوید:

۱۲۰. سیماء نام مامور خلیفه بوده است که برای تحقیق از حال فرزند امام عسکری علیه السلام یا برای ضبط اموال آن حضرت برای جعفر (کذاب) فرستاده شده بود. و ممکن است از طرف خود جعفر مأمور شده باشد (همان، ج ۱، ص ۳۳).

۱۲۱. المعرّب، ص ۳۱۴.

۱۲۲. الاتقان، ج ۱، ص ۴۳۶.

۱۲۳. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۳، ص ۱۸۸۶۰.

۱۲۴. الکافی، ج ۲، ص ۴۶۸؛ ج ۵، ص ۲؛ التهذیب، ج ۶، ص ۱۲۲.

واژه نرد به معنای بازی نرد، در زبان عربی بسیار مشهور است.^{۱۲۶}

۱۰- ۳- ۱- ۲. شطرنج

جوالیقی گفته است که شطرنج واژه‌ای فارسی است.^{۱۲۷} مأخوذ از شترنگ فارسی که بازی معروف است.^{۱۲۸}

۱۰- ۳- ۱- ۳. کوبه

آلت کوبیدن که در عربی بدان «مدق» گویند.^{۱۲۹} ادّی شیر گفته:

طبل کوچک است.^{۱۳۰}

امام شوشتری نیز می‌گوید:

در کشور یمن تخته نرد را نیز کوبه گویند.^{۱۳۱}

۱۰- ۳- ۱- ۴. القرطبه

جوالیقی می‌گوید:

فارسی معرّب است.^{۱۳۲}

عَرطَب و عَرطَبَه یا عُرطَبَه، همان ساز عربی، «رود» یا طنبور و طبل یا طبل حبشی است.^{۱۳۳}

۱۰- ۳- ۱- ۵. طنبور

از آلات موسیقی است، قسمی از آن را «شش تا» گویند که شش تار دارد، و قسمی را «سه تا» که سه تار دارد.^{۱۳۴} ادّی شیر نیز آن را از آلات طرب دانسته^{۱۳۵} و همچنین امام شوشتری

۱۲۵. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۳، ص ۱۹۸۰۹.

۱۲۶. فرهنگ واژه‌های عربی در زبان فارسی، ص ۶۶۶.

۱۲۷. المعرّب، ص ۲۰۹.

۱۲۸. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۷، ص ۱۳۸۹.

۱۲۹. همان، ج ۱۱، ص ۱۶۴۶۰.

۱۳۰. الالفاظ الفارسیة المعرّبه، ص ۱۳۹.

۱۳۱. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۵۹۷.

۱۳۲. المعرّب، ص ۲۳۴.

۱۳۳. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۰، ص ۱۳۹۴۷.

۱۳۴. همان، ج ۹، ص ۱۳۶۹۹.

۱۳۵. الالفاظ الفارسیة المعرّبه، ص ۱۱۳.

گفته است:

ساز مشهوری است که به نظر ما از واژه «تنب» به معنای برآمدگی، و پسوند «ور» ساخته شده است.^{۱۳۶}

۱۰- ۳- ۲. منابع روایی

۱- ۳- ۲- ۱. کتب اربعه

عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ... وَنَهَى عَنِ اللَّعِبِ بِالتَّرْدِ وَالشَّطْرَنْجِ وَ الكُوبَةِ وَالْعَرْطَبَةِ وَ هِيَ الطَّنْبُورُ وَالْعُودُ؛^{۱۳۷}

رسول خدا ﷺ نهی کردند از بازی با تخته نرد و شطرنج و عرطبه - که همان طنبور است - و ساز عود.

۱۱. آدویه جات

۱- ۱۱. زنجبیل

۱- ۱- ۱۱. منابع لغوی

ثعالبی و سیوطی گفته‌اند واژه‌های فارسی است.^{۱۳۸} برخی زنجبیل را معرّب زنگویر، نام دوايي معروف^{۱۳۹} و برخی معرّب شنگبیل فارسی و معرّب شنگویر دانسته‌اند.^{۱۴۰} دیگری گفته که زنجفیل، گیاهی است با ساقه زیرزمینی معطر.^{۱۴۱} به گفته جفری، تقریباً میان مراجع قدیم اتفاق بود که این واژه فارسی است. در فارسی جدید، زنجبیل را شنکلیل گویند که از واژه پهلوی آمده است و از آن، واژه ارمنی، سریانی و آرامی گرفته شده است. تردیدی نیست که واژه از زبان سریانی وارد عربی شده و از عربی در دوره اسلامی دوباره به زبان فارسی راه یافته است. زنجبیل در شعر قدیم عرب هم به کار رفته و از این رو، ظاهراً یک واژه قرضی کهن است.^{۱۴۲} ادی شیر و امام شوشتری نیز این واژه را جزء واژگان فارسی ذکر کرده‌اند.^{۱۴۳}

۱۳۶. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۴۶۶.

۱۳۷. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۶.

۱۳۸. فقه اللغة، ص ۳۳۲؛ الاتقان، ج ۱، ص ۴۳۱؛ لغه القرآن الکریم، ص ۱۸۵.

۱۳۹. غیاث اللغات، ج ۱، ص ۴۳۷.

۱۴۰. لغت نامه دهخدا، ج ۸، ص ۱۱۴۰۸.

۱۴۱. فرهنگ بزرگ سخن، ج ۵، ص ۳۸۸۳.

۱۴۲. واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۲۳۷.

۱۴۳. الالفاظ الفارسیة المعترّبه، ص ۸۰؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۳۲۴.

۱۱-۱-۲. منابع روایی

۱۱-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَمَّارُ بْنُ مُوسَى السَّابِطِيُّ: وَصَفَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام الْمُنْطَبُوحَ كَيْفَ يُطْبَخُ حَتَّى يَصِيرَ حَلَالًا، فَقَالَ لِي... وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تُطَيِّبَهُ بِشَيْءٍ مِنْ زَعْفَرَانٍ أَوْ بِشَيْءٍ مِنْ زَنْجَبِيلٍ؛^{۱۴۴}
 امام صادق عليه السلام برای من وصف کردند غذا چگونه پخته شود تا این که به شکل
 حلال درآید... و اگر خواستی، آن را با مقداری از زعفران یا مقداری از زنجبیل
 خوش بو کن ...

۱۲. مکان

۱۲-۱. بستان

۱۲-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب. ^{۱۴۵} گلزار و گلستان و مخفف بوستان، جایی که میوه‌های خوشبوی در آن جا به هم رسد. ^{۱۴۶} این واژه معرّب بوستان و در *سراج اللغات* نوشته که لفظ فارسی است، مرکب از بُست با ضمه که به معنای گلزار و جایی که میوه خوشبودر آن باشد و الف و نون زائده مثل شاد و شادان است. ^{۱۴۷} دیگران نیز به معرّب از بوستان فارسی بودن آن اذعان کرده‌اند که جمعش بساتین و بساتون است. ^{۱۴۸} امام شوشتری گفته:

این کلمه از دو واژه «بو» و «ستان» ساخته شده، ستان در این ترکیب یعنی جای بو، مانند: گلستان (جای گل).^{۱۴۹}

اَدی شیر نیز نظیر سخن امام شوشتری را نقل کرده است.^{۱۵۰}

۱۴۴. الکافی، ج ۶، ص ۴۲۵.

۱۴۵. جمهرة اللغة، ج ۳، ص ۱۳۲۲؛ المعرّب، ص ۵۳.

۱۴۶. برهان قاطع، ج ۱، ص ۲۷۸.

۱۴۷. غیث اللغات، ج ۱، ص ۱۳۳.

۱۴۸. فرهنگ نفیسی، ج ۱، ص ۵۹۹.

۱۴۹. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۸۲.

۱۵۰. الالفاظ الفارسیة المعرّبه، ص ۲۲.

۱۲- ۱- ۲. منابع روایی

۱۲- ۱- ۲- ۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رضي الله عنه: فِي رَجُلٍ سَرَقَ مِنْ بُسْتَانٍ عَذْقًا قِيمَتُهُ دَرَاهِمَانِ قَالَ يُقَطَّعُ بِهِ؛^{۱۵۱}
 در مورد (حکم) مردی که خوشه خرمایی را از باغی بدزدد که قیمت آن دو درهم
 باشد (سؤال کردم)، ایشان می‌فرمودند: (دستش) باید قطع شود.

۱۲- ۱- ۲- ۲. صحاح سته

عَنْ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله: إِذَا أَتَيْتَ عَلَى رَاحٍ فَنَادِهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَإِنَّ أَجَابَكَ وَإِلَّا فَاشْرَبْ فِي غَيْرِ أَنْ
 تُفْسِدَ، وَإِذَا أَتَيْتَ عَلَى حَائِطِ بُسْتَانٍ فَنَادِ صَاحِبَ الْبُسْتَانِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَإِنَّ أَجَابَكَ وَ
 إِلَّا فَكُلْ فِي أَنْ لَا تُفْسِدَ؛^{۱۵۲}

هنگامی که به چوپانی رسیدی او را سه بار صدا بزن، اگر تورا پاسخ داد
 [حاجتت را بگو]، و گرنه [از شیر حیوان] بنوش بدون آن که [به چوپان] ضرری
 برسانی، و هنگامی که به دیوار باغی رسیدی، سه بار صاحب باغ را صدا بزن.
 اگر تورا پاسخ داد [حاجتت را بگو]، و گرنه [از میوه باغ] بخور، بدون آن که [به
 صاحب باغ] ضرر رسانی.

۱۲- ۲. سرادق

۱۲- ۲- ۱. معنای واژه در منابع لغوی

فارسی معرّب است به معنای سرادک که به آن دهلیز (دالان) گویند.^{۱۵۳} بنا بر گفته آرتور
 جفری، تقریباً همه به بیگانه بودن آن اذعان دارند. بعضی آن را گرفته شده از سرادر و برخی
 سراپرده، و عده‌ای دیگر از سرطاق و گروهی از سراچه می‌دانند. این واژه یک لغت قرضی
 قدیمی است؛ اما این که آیا مستقیماً از زبان فارسی یا از طریق زبان آرامی وارد عربی شده
 است، مشخص نیست.^{۱۵۴} امام شوشتری گفته است:

سرادک، به معنای سایه بانی بوده که از پشت بام خانه به وسیله طناب بر بالای
 سرای خانه برای جلوگیری از آفتاب می‌بستند و درست معنای سراپرده را داشته

۱۵۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۷۲؛ ج ۳، ص ۲۴۶، ۴۳۱؛ الکافی، ج ۵، ص ۲۸۹، ۲۹۷؛ ج ۶، ص ۳۴۷؛ التهذیب،

ج ۷، ص ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۱؛ ج ۱۰، ص ۱۲۸.

۱۵۲. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۷۱؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۸۳.

۱۵۳. المعرّب، ص ۲۰۰؛ الاتقان، ج ۱، ص ۴۳۲.

۱۵۴. واژه‌های دخیل در قرآن، ص ۲۵۵.

است. ۱۵۵

۱۲- ۲- ۲. منابع روایی

۱۲- ۲- ۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ الْمُجَدِّ...؛^{۱۵۶}
 خداوندا، همانا من از تومی خواهم به نامت که نوشته شده در سراپرده‌های بزرگی
 ...

۱۲- ۲- ۲. صحاح سته

عن سالم: كتب عبد الملك إلى الحجاج أن لا يخالف ابن عمر في الحج، ف جاء ابن عمرو أنا
 معه يوم عرفة حين زالت الشمس، فصاح عند سرادق الحجاج فخرج وعليه ملحفة
 معصرة...؛^{۱۵۷}
 عبد الملك برای حاجیان نوشت که در حج با ابن عمر مخالفت نکنند. پس ابن
 عمر آمد و من نیز روز عرفه با او بودم. هنگامی که خورشید رو به زوال رفت و
 نزدیک سراپرده‌های حاجیان رسید، خارج شد؛ در حالی که براو ملافه‌ای زرد
 رنگ بود ...

۱۲- ۳. بهلیز

۱۲- ۳- ۱. معنای واژه در منابع لغوی

جوالیقی گفته این کلمه فارسی^{۱۵۸} و به معنای مکانی است که میان در خانه و اتاق باشد
 و جمع آن، دهالیز است.^{۱۵۹} دهخدا، معین و انوری نیز آن را معرّب از فارسی دانسته‌اند.^{۱۶۰}
 ادّی شیر می گوید:

ما بین در و خانه را گویند.^{۱۶۱}

امام شوشتری نیز آن را، راهرو تنگ در بنا دانسته است.^{۱۶۲}

۱۵۵. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۳۵۶

۱۵۶. التهذیب، ج ۳، ص ۹۱؛ ج ۶، ص ۳۳۱-۳۳۳؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۰۷-۱۱۰.

۱۵۷. صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۹۷.

۱۵۸. المعزّب، ص ۱۵۴.

۱۵۹. لغت‌نامه دهخدا، ج ۷، ص ۹۹۶۱.

۱۶۰. لغت‌نامه دهخدا، ج ۷، ص ۹۹۶۱.

۱۶۱. الالفاظ الفارسیة المعزّبه، ص ۶۸.

۱۲- ۳- ۲. منابع روایی

۱۲- ۳- ۱. کتب اربعه

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ: كُنَّا فِي دَهْلِيْزِ يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ بِمَكَّةَ وَكَانَ هُنَاكَ أَبُو الْحَسَنِ
مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ...^{۱۶۳}

در دالان یحیی بن خالد در مکه بودیم، و امام کاظم علیه السلام نیز آن جا بودند ...

۱۳. اعیاد

۱۳- ۱. مهرجان، نیروز

۱۳- ۱- ۱. معنای واژه‌ها در منابع لغوی

۱۳- ۱- ۱- ۱. مهرجان

مهرگان عیدی از اعیاد ایرانی، واژه‌ای فارسی است.^{۱۶۴} ادی شیرگفته:

عید فارسیان است، مرکب از «مهر» به معنای محبت.^{۱۶۵}

امام شوشتری نیز می‌گوید:

مهرجان به معنای عید مهرگان است و در عرب به معنای مطلق جشن به کار
می‌رود.^{۱۶۶}

۱۳- ۱- ۱- ۲. نیروز

فارسی معرب، ادی شیر می‌گوید:

«نوروز» فارسی بوده و معنای آن «روز جدید» است و شاید هم از آن، روز شادمانی
اراده شود.^{۱۶۷}

ابن منظور می‌گوید:

۱۶۲. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۲۶۷.

۱۶۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۷۵؛ ج ۴، ص ۳۵۲.

۱۶۴. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۳، ص ۱۹۳۴۹.

۱۶۵. الالفاظ الفارسیة المعربة، ص ۱۴۷.

۱۶۶. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۶۵۰.

۱۶۷. المعرب، ص ۳۴۰.

التیروز و النوروز، اصل آن به فارسی «نیع روز» است، به معنای روز جدید.^{۱۶۸}
 اسم اولین روز از سال نزد فارسیان است.^{۱۶۹} لغت نویسان فارسی نیز آن را معرّب نوروز
 فارسی و به معنای آن دانسته‌اند.^{۱۷۰} ادی شیرنیزاین واژه را فارسی دانسته است^{۱۷۱}

۱۳-۱-۲. منابع روایی

۱۳-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ إِبْرَاهِيمَ الْكَرْجِيِّ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنِ الرَّجُلِ تَكُونُ لَهُ الصَّيْعَةُ الْكَبِيرَةُ فَإِذَا كَانَ
 يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ أَوْ التَّيْرُوزِ أَهْدَوْا إِلَيْهِ الشَّيْءَ...^{۱۷۲}
 از امام صادق عليه السلام پرسیدم مردی از دهقانان دارای مزرعه بزرگی است، پس
 هنگامی که روز مهرگان یا نوروز می‌رسد، چیزی به او هدیه می‌دهند...

۱۴. غیره

۱۴-۱. بَنَجِيل

۱۴-۱-۱. معنای واژه در منابع لغوی

در فارسی به معنای «سنگ گل» است. ابن منظور می‌گوید:

آن سنگی از گل، معرّب و دخیل است. اهل لغت گفته‌اند فارسی است.^{۱۷۳}
 از طرق مختلف از مجاهد نقل شده که آن به فارسی اول آن سنگ و آخرش گل است. از
 سعید بن جبیر و وهب و ابن عباس نیز نقل شده که آن به فارسی، سنگ و گل است.^{۱۷۴}

۱۴-۱-۲. منابع روایی

۱۴-۱-۲-۱. کتب اربعه

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - بَعَثَ أَرْبَعَةَ أَمْلَآكٍ فِي إِهْلَآكِ قَوْمِ لُوطٍ:

۱۶۸. لسان العرب، ج ۵، ص ۴۱۶.

۱۶۹. تاج العروس، ج ۸، ص ۱۵۷.

۱۷۰. لغت نامه دهخدا، ج ۱۴، ص ۲۰۲۸۰.

۱۷۱. الالفاظ الفارسیة المعرّبه، ص ۱۵۱.

۱۷۲. الكافی، ج ۵، ص ۱۴۱؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۰۰.

۱۷۳. المعرّب، ص ۱۸۱؛ لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۲۷؛ الاتقان، ج ۱، ص ۴۳۲.

۱۷۴. جامع البیان، ج ۱۲، ص ۵۷.

جَبْرَيْلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ وَكَزُوبِيلَ... وَأَمْطَرَ عَلَيَّهَا وَعَلَى مَنْ حَوْلَ الْمَدِينَةِ حِجَارَةً
مِنْ سِجِّيلٍ؛^{۱۷۵}
همانا خداوند چهار ملائکه را در هلاک کردن قوم لوط فرستاد: جبرئیل، میکائیل
و اسرافیل و کزوبیل... و بر آنها و بر کسانی که اطراف شهر بودند، سنگ‌هایی از
گل بارید...

۱۴-۲. قیر، صاروج

۱۴-۲-۱. معنای واژه‌ها در منابع لغوی

۱۴-۲-۱-۱. قیر

جسم جامد غیر متبلور سیاه رنگی که در اماکن نفتی قدیمی یافت می‌شود.^{۱۷۶} امام
شوشتری می‌گوید:

این واژه از فارسی به عربی راه یافته است.^{۱۷۷}

۱۴-۲-۱-۲. صاروج

جوهری می‌گوید:

صاروج، «نورة و أخلاطها» فارسی معرّب است، همچنین هر کلمه‌ای که در آن
«ص» و «ج» باشد؛ چرا که این دو جمع نمی‌شوند در عرب، در کلمه‌ای
واحد.^{۱۷۸}

همچنین جوالمقی نیز آورده که این کلمه فارسی معرّب است.^{۱۷۹} ابن سیده می‌گوید:

این کلمه به فارسی «جاروف» است که عرب آن را به «صاروج» تعریب کرده
است.^{۱۸۰}

لغت نویسان فارسی نیز می‌گویند که این واژه، معرّب ساروج، مخلوطی است از آهک و

۱۱۷۵. الکافی، ج ۵، ص ۵۴۸.

۱۷۶. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۱، ص ۱۵۷۲۰.

۱۷۷. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، ص ۵۵۱.

۱۷۸. صحاح اللغه، ج ۱، ص ۳۲۵.

۱۷۹. المعرّب، ص ۲۱۳.

۱۸۰. لسان العرب، ج ۲، ص ۳۱۰.

خاکستریا ریگ.^{۱۸۱} برخی دیگر آن را معرّب سارو دانسته‌اند.^{۱۸۲} برخی نیز آن را معرّب چارو دانسته‌اند.^{۱۸۳} امام شوشتری شکل این واژه را «چاروک» دانسته است^{۱۸۴}

۱۴- ۲- ۲. منابع روایی

۱۴- ۲- ۱- کتب اربعه

عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عليه السلام: لَا تَسْجُدُ عَلَى الْقَيْرِ وَلَا عَلَى الصَّارُوجِ؛^{۱۸۵}
برقیر و صاروج سجده نکن.

نتیجه

یک. طی پژوهش انجام گرفته در بررسی ۶۸ واژه فارسی در این مقاله، مشخص گردید که واژگان فارسی به کار رفته در کتب اربعه نسبت به صحاح سته، از تنوع واژگانی و موضوعی بیشتری برخوردار هستند. در یک دسته بندی می توان کلمات فارسی به کار رفته در این کتب را در موضوعاتی از قبیل: ظروف، لباس ها، شیرینی جات، میوه جات، نوشیدنی ها، گل ها، عطرها، رنگ ها، زینت آلات، ابزارها، ادویه جات، اعیاد، مکان ها و... تقسیم بندی کرد

دو. این پژوهش نشان داد که کتاب *الکافی* در به کارگیری واژه های فارسی نسبت به دیگر کتب اربعه و نیز صحاح سته، از بسامد بیشتری برخوردار است.

سه. دقت در این پژوهش نشان می دهد که واژگان فارسی به کار رفته در این روایات کارکردهای مختلفی دارند؛ از جمله: کارکرد فقه الحدیثی (مانند: نرجس)، کارکرد فقهی (مانند: قیر، صاروج، یاقوت، زبرجد و شطرنج)، کارکرد بهداشتی (مانند: کوز)، کارکرد تشبیهی و تمثیلی (مانند: بنفسج) و کارکرد تفسیری (مانند: سندس) که بررسی هر یک از این موارد، پژوهشی مجزا را می طلبد.

۱۸۱. فرهنگ بزرگ سخن، ج ۵، ص ۴۶۸۱.

۱۸۲. غیث اللغات، ج ۲، ص ۵۳۳.

۱۸۳. برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۰۷۰.

۱۸۴. فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، ص ۴۲۳.

۱۸۵. الکافی، ج ۳، ص ۳۳۱؛ التهذیب، ج ۲، ص ۳۰۴؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۳۳۴.

پیوست

شایسته توضیح است، در متن مقاله به بررسی لغوی ۳۵ واژه فارسی پرداخته و مثال‌های روایی هر واژه را از کتب اربعه و صحاح سته (در صورت وجود واژه در متن روایات این کتب) ذکر کردیم؛ اما به دلیل محدودیت حجم مقاله، اطلاعات مربوط به ۳۳ واژه فارسی دیگر را در جدول ذیل ذکر نموده‌ایم. محققان و پژوهش‌گران عزیز می‌توانند برای بررسی‌های خود در خصوص روایاتی که این واژگان در آنها به کار رفته، به منابع ذیل مراجعه فرمایند.

ردیف	واژه	معنا	منبع لغوی	منابع روایی در کتب اربعه	منابع روایی در صحاح سته
۱	الصرد	سرد	صحاح اللغة، ج ۲، ص ۴۹۶؛ تاج العروس، ج ۸، ص ۲۷۱	الكافی، ج ۱، ص ۱۳۹	-
۲	الهملجة	نوعی راه رفتن سریع	صحاح اللغة، ج ۱، ص ۳۵۱؛ العین، ج ۴، ص ۱۱۸؛ قاموس المحيط، ج ۱، ص ۲۱۰	الكافی، ج ۱، ص ۵۰۷	-
۳	أجرا	چیزی که با آن بنا می‌سازند	صحاح اللغة، ج ۲، ص ۵۷۶؛ تاج العروس، ج ۱۰، ص ۲۹	الكافی، ج ۵، ص ۵۰۴	-
۴	الطیاسان	نوعی لباس کهنه	صحاح اللغة، ج ۳، ص ۹۴۴؛ المصباح المنیر، ج ۲، ص ۳۷۵	الكافی، ج ۵، ص ۴۹۰	-
۵	کرایس	نوعی لباس خشن (کریاس)	صحاح اللغة، ج ۳، ص ۹۷۰؛ المصباح المنیر، ج ۲، ص ۵۲۹؛ مختار الصحاح، ج ۱، ص ۲۷۰	الكافی، ج ۹، ص ۵۳۶	-
۶	فرسنگ	فرسنگ	صحاح اللغة، ج ۱، ص ۴۲۸؛ القاموس الفقہی، ج ۱، ص ۲۸۲؛ تاج العروس، ج ۷، ص ۳۱۷	الكافی، ج ۲، ص ۶۶۷؛ التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۴	صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۱۴۹ و ج ۵، ص ۲۰۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۸۴ و ج ۲، ص ۸۷۰؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۱۷۱۶؛ سنن ۷۰۴
۷	منجنیق	وسیله‌ای جنگی	أثر التوجیه الشرعی فی الدلالة اللغویة، ج ۱، ص ۴۷۸	الكافی، ج ۴، ص ۲۱۱	سنن الترمذی، ج ۵، ص ۹۴
۸	الطسوق	خراج مقرر شده برای	صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۵۱۷؛ لسان العرب،	الكافی، ج ۳، ص ۴۹۷	-

ردیف	واژه	معنا	منبع لغوی	منابع روایی در کتب اربعه	منابع روایی در صحاح سته
		زمین	ج ۱۰، ص ۲۲۵		
۹	الکعک	نان	صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۶۰۵؛ تاج العروس، ج ۱۳، ص ۶۳۲؛ قاموس المحيط، ج ۱، ص ۹۵۱	الکافی، ج ۴، ص ۵	سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۱۳۸؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۵۹۰
۱۰	درهم	نوعی پول	صحاح اللغة، ج ۵، ص ۱۹۱۸؛ تاج العروس، ج ۱۶، ص ۲۳۸	الکافی، ج ۱، ص ۳۰۵؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۵؛ التهذیب، ج ۱، ص ۲۵۵؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۱۳	صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۰۹ و ج ۴، ص ۱۹۶۸؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۵۸؛ سنن الترمذی، ج ۱، ص ۲۵۴؛ سنن النسائی، ج ۴، ص ۲۹
۱۱	الدّهاقین	جمع دهبقان، تاجر	صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۱۰؛ النهاية، ج ۲، ص ۱۴۵؛ لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۶۳	الکافی، ج ۳، ص ۴۸۶	صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۱۳۳؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۶۳۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۰۹۱؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۶۳؛ سنن النسائی، ج ۵، ص ۴۷۲
۱۲	السّماسرة	جمع سمسار، واسطه بین فروشنده و مشتری	القاموس الفقهی، ج ۱، ص ۱۸۳	الکافی، ج ۵، ص ۱۶۲	سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۶۲؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۱۴؛ سنن النسائی، ج ۳، ص ۱۳۱
۱۳	دُکّان	مکان فروش	مختار الصحاح، ج ۱، ص ۱۰۶؛ المطلع علی ألفاظ المقتع، ج ۱، ص ۳۰۱	الکافی، ج ۸، ص ۷۸	سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۱۸
۱۴	دَبج	نقش	جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۲۶۴؛ تاج العروس، ج ۵، ص ۵۴۴	الکافی، ج ۶، ص ۴۵۳	-
۱۵	الصّکاک	جمع صک - کتاب	المخصّص، ج ۴، ص ۸؛ صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۵۹۶	الکافی، ج ۵، ص ۶۳۰	صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۱۶۲؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۵۴۱
۱۶	الصّوانیج	جمع صنج	المخصّص، ج ۴، ص ۱۰	من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۵۹	-

ردیف	واژه	معنا	منبع لغوی	منابع روایی در کتب اربعه	منابع روایی در صحاح مسته
		وسيله‌ای برای نواختن			
۱۷	الباذنجان	بادنجان	المصباح المنیر، ج ۱، ص ۴۰؛ جمهرة اللغة، ج ۲، ص ۶۷۱	الكافی، ج ۶، ص ۳۷۳	-
۱۸	دیوان	دفتر	النهاية، ج ۲، ص ۱۵۰؛ المطلع على الفاظ المقنع، ج ۱، ص ۴۸۵	الكافی، ج ۲، ص ۱۹۰؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۹؛ التهذیب، ج ۶، ص ۳۳۱	صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۶۰۳ و ج ۶، ص ۲۵۳۸؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۲۰
۱۹	سرقین	فضله حیوانات	تحریر ألفاظ التنبیہ، ج ۱، ص ۱۷۶	التهذیب، ج ۱، ص ۲۴۶؛ الاستبصار، ج ۱، ص ۴۲	-
۲۰	زندیق	دهری - ملحد	تهذیب اللغة، ج ۹، ص ۲۹۸؛ جمهرة اللغة، ج ۳، ص ۱۳۲۹؛ مختار الصحاح، ج ۱، ص ۱۳۸	الكافی، ج ۱، ص ۱۲۹؛ تهذیب، ج ۶، ص ۲۷۸	-
۲۱	دینار	نوعی پول	لسان العرب، ج ۴، ص ۲۹۲	الكافی، ج ۱، ص ۲۸۹؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۲۲؛ تهذیب، ج ۱، ص ۱۶۳؛ استبصار، ج ۱، ص ۱۳۴	صحیح البخاری، ج ۲، ص ۷۶۲؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۱۱؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۵۳۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۶۰؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۳۴۴ و ص ۵۷۸
۲۲	سُكْرَة	نوعی شیرینی	لسان العرب، ج ۴، ص ۳۷۵	الكافی، ج ۱، ص ۲۸۹	-
۲۳	رساتیق	جمع رُستاق - روستا	مختار الصحاح، ج ۱، ص ۱۲۲	من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۲۵	-
۲۴	أملج	نوعی دارو	تاج العروس، ج ۶، ص ۲۱۸	الكافی، ج ۸، ص ۱۹۳	-
۲۵	سَفَاتِج	جمع سَفْتِجَة - نوعی نامه نگاری	القاموس الفقهی، ج ۱، ص ۱۷۳	الكافی، ج ۲، ص ۶۶۶	-

ردیف	واژه	معنا	منبع لغوی	منابع روایی در کتب اربعه	منابع روایی در صحاح سته
۲۶	قَوَّهی	نوعی لباس	-	الکافی، ج ۱، ص ۴۸۴، تصحیح علی اکبر غفاری	-
۲۷	الطازجیة	تازه	-	الکافی، ج ۵، ص ۲۵۴، تصحیح علی اکبر غفاری	-
۲۸	النارباجة	آش آناز	-	الکافی، ج ۶، ص ۳۱۶، تصحیح علی اکبر غفاری	-
۲۹	السُّكْرَجَة	ظرف کوچکی که در آن چیز کمی بریزند	-	الکافی، ج ۶، ص ۳۳۹	صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۰۵۹ و ص ۲۰۶۶؛ ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۰۹۵؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۲۵۰
۳۰	الهَندَسَة	معرب هندازه- اندازه	-	الکافی، ج ۱، ص ۳۸۳، ط دار الحدیث	-
۳۱	بلور	نوعی جواهر شیشه ای	فقه اللغة، ص ۳۳۱؛ غیث اللغات، ج ۱، ص ۱۴۳	کافی، ج ۶، ص ۴۷۲	-
۳۲	تَتور	مکانی برای پختن نان	جمهرة اللغة، ج ۳، ص ۱۳۲۶؛ غیث اللغات، ج ۱، ص ۲۲۸	الکافی، ج ۳، ص ۴۹۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۰۹۸	صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۵۰۵؛ صحیح المسلم، ج ۴، ص ۲۱۲۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۳۶؛ سنن الترمذی، ج ۳، ص ۴۶۵؛ سنن النسائی، ج ۴، ص ۳۹۱
۳۳	خندق	گودال	المخصص، ج ۳، ص ۶۷؛ تاج العروس، ج ۲۵، ص ۲۶۶؛ تحریر الفاظ التنبییه، ج ۱، ص ۸۲	الکافی، ج ۴، ص ۹۹؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ تهذیب، ج ۴، ص ۱۸۴	صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۷۷؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۹؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۵۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۸۵۰؛ سنن الترمذی، ج ۱، ص ۳۳۷؛ سنن النسائی، ج ۱، ص ۲۶۱

کتابنامه

- قرآن مجید، با ترجمه محمد مهدی فولادوند.
- الاتقان فی علوم القرآن، جلال الدین سیوطی، بیروت: دار الکتب العربی، ۱۴۲۱ق.
- الاستبصار، محمد بن حسن طوسی، تهران: دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۹۰ق.
- الالفاظ الفارسیه المعزیه، ادی شیر، بیروت: مطبعة الكاثولیکية، ۱۹۰۸م.
- برهان قاطع، محمد حسین بن خُلف تبریزی، به اهتمام: دکتر محمد معین، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷ش.
- تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی زبیدی، بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۴ق.
- تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی زبیدی، بی جا: دار الهدایة، بی تا.
- تحریر ألفاظ التنبیه، یحیی بن شرف نووی، دمشق: دار العلم، ۱۴۰۸ق.
- تهذیب اللغة، محمد بن احمد أزهری، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۲۰۰۱م.
- تهذیب الأحكام، محمد بن حسن طوسی، تهران: دار الکتب الاسلامیة، ۱۴۰۷ق.
- جمهرة اللغة، ابوبکر محمد بن حسن ابن درید، بیروت: دار العلم للملایین، ۱۹۸۷م.
- سنن النسائی، احمد بن شعیب نسائی، حلب: مكتبة المطبوعات الاسلامیة، ۱۴۰۶ق.
- سنن النسائی، احمد بن شعیب نسائی، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۱ق.
- سنن النسائی، احمد بن شعیب نسائی، بی جا: بی تا، بی تا.
- سنن ابی داود، سلیمان بن اشعث ابی داود، بیروت: دار الفکر، بی تا.
- سنن الترمذی، محمد بن عیسی ترمذی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
- سنن ابن ماجه، محمد بن یزید ابن ماجه، بیروت: دار الفکر، بی تا.
- صحاح اللغة، اسماعیل جوهری، بیروت: دار العلم للملایین، ۱۴۰۷ق.
- صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، بیروت: دار ابن کثیر، ۱۴۰۷ق.
- صحیح مسلم، مسلم نیشابوری، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
- العین، خلیل بن احمد فراهیدی، قم: نشر هجرت، ۱۴۰۹ق.
- غیاث اللغات، غیاث الدین رامپوری، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ش.
- فرهنگ بزرگ سخن، حسن انوری، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ش.
- فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، محمد علی امام شوشتری، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷ش.
- فرهنگ نفیسی (ناظم الاطباء)، علی اکبر نفیسی، تهران: کتابفروشی خیام، بی تا.

- فقه اللّغه، عبدالملك بن محمد ثعالبي، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٤ق.
- فقه اللّغه و خصايص العربية، محمد مبارك، بي تا، بي جا: بي نا.
- القاموس الفقهي، ابو حبيب سعدي، سوريه: دار الفكر، ١٤٠٨ق.
- قاموس المحيط، مجد الدين فيروزآبادي، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٢٦ق.
- الكافي، محمد بن يعقوب كليني، تحقيق: علي اكبر غفاري، تهران: دارالكتب الاسلامية، ١٤٠٧ق.
- الكافي، محمد بن يعقوب كليني، قم: دار الحديث، ١٣٨٧ش.
- لسان العرب، ابن منظور، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٤١٤ق.
- لسان العرب، ابن منظور، بيروت: دار صادر، ١٤١٤ق.
- لغة القرآن الكريم، عبدالرحيم عبدالجليل، اردن: الرسالة الحديثيه، ١٤٠١ق.
- لغت نامه، علي اكبر دهخدا، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، پاييز ١٣٧٢ش، چاپ اول از دوره جديد.
- المحكم والمحيط الأعظم، علي بن اسماعيل بن سيده، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤٢١ق.
- مختار الصحاح، زين الدين رازي، بيروت: مكتبة العصرية، ١٤٢٠ق.
- المعرب من الكلام الأعجمي، ابو منصور جواليقي، تهران: بي نا، ١٩٦٦م.
- المصباح المنير، احمد بن محمد فيومي، بيروت: مكتبة العلمية، بي تا.
- المطلع على ألفاظ المقنع، محمد بن أبي الفتح البعلبي، بي جا: مكتبة السوادى، ١٤٢٣ق.
- من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي بن بابويه صدوق، قم: دفتر انتشارات اسلامي، ١٤١٣ق.
- النهاية في غريب الحديث، مجد الدين بن اثير، بيروت: مكتبة العلمية، ١٣٩٩ق.
- واژه های دخيل در قرآن، آرتور جفري، ترجمه: دكتور فريدون بدره ای، بي جا، انتشارات توس، ١٣٧٢ش.
- واژه شناسی قرآن مجيد، غلامعلي همایي، قم: مركز جهانی علوم اسلامی، ١٣٨٣ش.